



آقامهدی

(با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری)

ایرج افشاری اصل

سرسناسه	:	افشاری اصل، ایرج، ۱۳۴۶ -
عنوان و نام پدیدآور	:	آقا مهدی (با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری) / ایرج افشاری اصل.
مشخصات نشر	:	تهران: سازمان هنری و امور سینمایی دفاع مقدس، انتشارات هنر دفاع، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	:	۳۸ ص. ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۹۸۴۲۲-۷-۸
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
موضوع	:	نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	:	Persian drama -- 20th century
موضوع	:	باکری، مهدی، ۱۳۶۳ - ۱۳۳۳.
موضوع	:	جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ -- نمایشنامه
موضوع	:	Drama, ۱۹۸۸-۱۹۸۰ -- Iran-Iraq War
شناسه افزوده	:	سازمان هنری و امور سینمایی دفاع مقدس، انتشارات هنر دفاع.
رده‌بندی کنگره	:	PIRV۹۵۳/ف۵۸۳۱۷ ۱۳۹۶
رده‌بندی دیویدی	:	۸۱۴/۴۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۰۶۱۶۴۴



آقامهدی

ایرج افشاری اصل

ناشر: هنر دفاع (وابسته به سازمان هنری و امور سینمایی دفاع مقدس)

طراح جلد و صفحه آرا: رحیم کبیر صابر

نوبت چاپ: اول/۱۳۹۶ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۴۲۲-۷-۸ قیمت: ۵۰۰۰ تومان

دفتر مرکزی: تهران، خیابان شهید مرتضی مطهری، خیابان میرعماد، نبش کوچه یکم، پلاک ۴

تلفن: ۸۸۷۴۸۴۱۸-۸۸۷۵۳۰۳۷

مرکز پخش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پلاک ۱۲۶۶

تلفن و نمابر: ۶۶۹۵۴۱۰۸

تقديم به مهرداد رایانی مخصوص و
همه‌ی آن‌هایی که در قلمرو تئاتر
دفاع مقدس و مقاومت قلم می‌زنند.

یادداشت

تئاتر دیرپاترین هنر در طول تاریخ بشر به خاطر بی‌واسطه بودن و آئین‌وارگی‌اش همواره به عنوان شکلی از رسانه، در کنار مردم و همراه او تاریخ را تجربه و به آن کسوتی از هنر پوشانده است.

جنگ که آغاز شد، همه‌ی آحاد مردم تحمیل آن را احساس کردند و تئاتر نیز به عنوان یک یار همراه و همراز، همپای مردم کارکردی دفاعی به خود گرفت و گروهی از هنرمندان متعهد و دلسوز پیش‌کسوتِ باتجربه، با یاری خیل عظیمی از جوانان پرشور، هرچند کم‌تجربه در این جنگ نابرابر با هنر تئاتر، راوی بخشی از تاریخ پرافتخار و جاودانه‌ی هشت سال دفاع مقدس شدند. پس از پایان دوران دفاع مقدس این پرچم بیش از پیش قدکشید و مجرب‌تر و کارآمدتر شد و برای خود ماهیت، شخصیت و اعتبار پیدا کرده و فراتر از گونه‌ای جدید، در قامت یک مکتب در بدنه‌ی تئاتر کشور هویت یافت.

تئاتر دفاع مقدس چندسالی است که عنوان مقاوت را به خود پذیرفته است، با فراز و نشیب‌هایی مسیر دشوار اما تأثیرگذاری را می‌پیماید و البته با موانع و آسیب‌هایی مواجه است. یکی از آسیب‌های مهم در این کارزار، متون نمایشی است که به عنوان نقشه‌ی عملیاتی می‌بایست نگاه‌های کارشناسانه و عملیاتی به آن صورت پذیرد تا بخشی از مشکلات این گونه از تئاتر شریف مرتفع گردد.

در همین راستا مدیریت هنرهای نمایشی سازمان هنری و امور سینمایی دفاع مقدس بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس در گام نخست جدید فعالیت‌های خود پس از تشکیل شورای ارزیابی و انتخاب متون متشکل از آقایان دکتر مهرداد رایانی مخصوص، محسن سلیمانی فارسانی و ایرج افشاری اصل متون نمایشی این حوزه را جمع‌آوری، کارشناسی، انتخاب و پس از مشاوره با پدیدآورندگان، نمایشنامه‌ی حاضر را جهت چاپ آماده‌سازی نمودند که امیدواریم به این طریق، به بخشی از نیازهای تئاتر کشور پاسخ داده و در آینده با تداوم و استمرار این طرح، شاهد شکوفایی هرچه بیشتر تئاتر مقاومت باشیم.

رئیس سازمان هنری و امور سینمایی دفاع مقدس

دکتر علی اصغر جعفری

اشخاص نمایش:

آقامهدی، قاسم

آقا محسن، امام حسین (ع)

بی سیم چی، زینب

مصطفی، فاطمه

مرد غریبه، شمر

مادر آقامهدی، عمر بن سعد

عروس، مادر قاسم

مادر عروس، اولیاء

چند بسیجی، اشقیاء

[دسته‌ای رزمنده در حال جنگ... رزمنده‌ای زخمی می‌شود .
هم‌رزمش بالای سر او می‌رسد و زخمش را می‌بندد...
رزمنده‌ای دیگر با شتاب میان دیگر رزمندگان در حال رفت و
آمد و سرکشی است... آتش دشمن شدت می‌گیرد... صدای
بی‌سیم. رزمنده‌ای گوشی بی‌سیم را بر می‌دارد.]

صدای: عمار، عمار... یاسر... عمار، عمار، یاسر...

بی‌سیم‌چی: یاسر، یاسر، عمار... یاسر به گوشم.

صدای: عمارجان آقامهدی اونجان؟

بی‌سیم‌چی: بله یاسرجان... گوشی... [بلند] آقامهدی... آقامهدی

[گوشی را بالا می‌گیرد.] با شما کار دارن. [آقامهدی به

سرعت به بی‌سیم‌چی نزدیک شده و گوشی را می‌گیرد.]

یاسره...

آقامهدی: یاسر، یاسر، عمار...

صدای: آقامهدی.

آقامهدی: به گوشم یاسر.

صدای: هرچه زودتر عقب‌نشینی کنین.

- آقامهدی: چی کار کنیم؟
- صدا: عقب نشینی... عقب نشینی...
- آقامهدی: معلومه چی داری می گی ا... بنده سی؟ (بنده ی خدا)
- صدا: گفتم که آقامهدی عقب نشینی. این یه دستوره... یه دستور از فرماندهی ستاد.
- آقامهدی: داری لاطائل می بافی؟... نمی تونم.
- صدا: شما رو به حضرت زهرا برگردین.
- آقامهدی: ما همه قسم خوردیم تا شکست کامل عراقی ها یه وجب هم عقب نشینی نکنیم.
- صدا: شما رو به روح برادرتون حمید قسم می دم که...
- آقامهدی: من به خون حمید قسم خوردم که تا این ارتفاعات رو پس نگیرم از جبهه برنگردم... من کنار این بسیجی ها می مونم و می جنگم... این ارتفاعات خیلی حیاتیه...
- صدا: آقا مهدی، آقا مهدی عراقی ها دارند نزدیک می شنند. تانک ها ی اون ها در نزدیکی های شما خرناسه می کشند.
- [آقامهدی گوشی بی سیم را می گذارد و مشغول نبرد می شود.
- صدای بی سیم پشت سر هم به صدا در می آید.]
- آقامهدی: مصطفی.
- بی سیم چی: بله آقامهدی.
- آقامهدی: سیم همه ی بی سیم ها رو قطع کن... تو این اوضاع حواسمونو به هم می ریزه. [آقامهدی قرآنی از جیبش

آقامهدی (با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری) □ ۱۳

درآورده و زیر لب می‌خواند. [الحمد... الذی هدانا لهذا و ما کنّا لهنّدی لولا ان هدانا... (ترجمه‌ی آیه: سپاس خدایی را که ما را بر این راهی که هستیم هدایت کرد و اگر هدایت او نبود، ما چنین نبودیم).] آقامهدی قرآن را بوسیده و در جیبش قرار داده و اسلحه‌اش را برداشته مشغول نبرد می‌شود. تیری به او اصابت می‌کند. بلند می‌شود. تیری دیگر. می‌افتد. [مصطفی... مصطفی...]

(صحنه‌های بعدی به موزات هم و با قطع شدن یکی سریعاً صحنه بعدی شروع می‌شود به‌طوری که تداعی‌گر صحنه‌ی قبل از خود می‌باشد و تلاش می‌شود همسانی صحنه‌های مشابه تأکیدگذاری شود.)

[زینب خوان سینی را که خلعتی در آن است به امام خوان تقدیم می‌کند.]

زینب: برادر جان به قربان تو گردد زینب مضطر / بگیر از من لباس نوجوان خود، علی اکبر / بپوشان در بر قاسم ، کنون با ناله و افغان / به قربان دل بی‌صبر تو گردم برادر جان [امام خوان خلعت را از سینی برداشته و بر دوش قاسم می‌اندازد.]

امام حسین^(ع): بیا به نزد من ای نور دیده‌ی تر من / ضیاء دیده‌ی غمدیده برادر من / بیا بپوش لباس عروسی و شادی بکن / تو در بر خود این قبای دامادی

[قاسم لباس را بر تن می‌کند.]

[آقامهدی در گوشه‌ای از صحنه ایستاده و مادرش لباسی را

در سینی به او خلعت می‌دهد.]

مادر آقامهدی: بیا مادر این‌ها یادگار برادرت حمیده... اگر این لباس‌ها

رو به تنت بکنی، روح برادر شهیدت رو همیشه تو

سیمای تو خواهم دید. تو یاد اونو زنده نگه می‌داری...

بیوش که بوی برادر تو از جسم تو استشمام کنم.

[آقامهدی نسبت به صداهای فرضی عکس العمل نشان

می‌دهد. گویا صداهایی می‌شنود.]

آقامهدی: مادر.

مادر: جان مادر.

آقامهدی: من دلم شور می‌زنه، قلبم یه جور دیگه‌ای می‌زنه.

مادر: خیره مادر، خیره انشاء...

آقامهدی: یه جورهایی‌ام مادر... انگار قلبم می‌خواد از سینه‌ام بزنه

بیرون... حال غریبی دارم...

مادر: خب پسرم... برو خود تو برای سفره‌ی عقد آماده کن...

همه منتظرن. [آقامهدی همچنان به صداهای فرضی عکس

العمل نشان می‌دهد.]

[صحنه‌ی عروسی، قاسم لباس و خلعت علی اکبر را پوشیده،

فاطمه لباس عروسی بر تن... زینب با سینی که در آن حنا،

نقل، پارچه، گلاب پاش و یک شانه است به طرف فاطمه و

قاسم می‌رود.]

آقامهدی (با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری) □ ۱۵

امام: روید فاطمه و قاسم حنا بندید/ حنا به رسم عروسی به دست و پا بندید

[ساز و نقاره به نوای شادی نواخته می‌شود. زینب و مادر قاسم، شانه به شانه، موی قاسم و فاطمه را شانه می‌زنند.]

مادر قاسم: جان مادر، جان مادر، من فدای کاکلت/ من فدای کاکل همچون گل و چون سنبلیت

همگی: عیش داماد حسین است، مبارک باشد، همه گوئید

مبارک/ قاسم آن نور دو عین است، مبارک باشد، همه

گوئید مبارک/ قاسم عروسی می‌کند و شادی/ او دیده

بوسی می‌کند با شادی/ یاران به دورش صف زنید و کف

زنید/ از شعف بردست زنید و کف زنید

[آقامهدی با لباس دامادی کنار عروس، کنار سفره‌ی عقد و

جمعی دور سفره‌ی عقد به شادی... مادر آقامهدی کاسه‌ی حنا

را به طرف عروس و داماد می‌گیرد و هر دو حنا بر کف دست

می‌گذارند.]

مادر آقامهدی: انشا... که سفید بخت بشی دخترم.

مادر عروس: خدایا عاقبت به خیرشون کن.

[همگی شروع به هلله و شادی می‌کنند.]

[صحنه‌ی عروسی قاسم... شمر در گوشه‌ای رجز می‌خواند.]

شمر: اکنون مبدل به عزا می‌کنم این عیش/ با تیغ خود بُرم و

خونش بچکانم/ گلگون به تن قاسم داماد قبا را/ من

قاسم این عیش و عزا را/ باقی ز کمان و حرمله و ارزق

شامی/ سازیم پر از درد و بلا کرب و بلا را

قاسم: صلاح نیست عروسی ما در این وادی/ مرا به روز قیامت

فتاده دامادی

فاطمه: تو را به روز قیامت چگونه خواهم دید؟/ به حرمت

پدرت، شاه تشنه لب بشناس

قاسم: روانه‌ام من خسته دل جانب میدان/ که جان خویش نمایم

به عم خود قربان/ خدایا حافظ عروس داغ‌دیده/ جدایی

بر من محزون رسیده/ محشر است این صحرا با زمین

کرب و بلا/ می‌وزد سموم بلا، هست محشر کبرا

فاطمه: از فراق ای دلبر/ می‌کنم سیاه بر سر

قاسم: ای عروس خوش منظر/ تو مکن سیاه بر سر/ سوی من

دمی بنگر/ می‌روم سوی میدان

[آقامهدی و عروس کنار سفره‌ی عقد نشسته و میهمانان در

حال جشن و شادی... عاقد خطبه‌ی عقد را می‌خواند.]

عاقد: دوشیزه‌ی مکرمه [روی اسم دوشیزه، صدای هلهله مانع از

شنیدن اسم می‌شود.] بنده وکیلیم؟

عروس: با اجازه‌ی بزرگترها... بله... [صدای شادی اوج می‌گیرد.]

عاقد: جناب آقای مهدی باکری بنده وکیلیم؟

آقامهدی: [چشمانش در نقاطی از مجلس دنبال صدا می‌گردد.] بله...

آقامهدی (با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری) □ ۱۷

[آقامهدی به سرعت از جایش بلند می‌شود. سکوت بر فضا حاکم می‌شود. آقامهدی انگار دنبال چیزی می‌گردد. سرش را به دور و اطراف خود چرخ می‌دهد.]

عروس: چی شده آقامهدی؟

آقامهدی: هیچی... دلم آروم و قرار نداره... من باید برگردم.

[آقامهدی راه می‌افتد که برود مادرش به او نزدیک می‌شود.]

مادر مهدی: پس عروستو چیکار کنم؟

آقامهدی: مطمئنم که اون یه شیر زنه... اون خودش هم به این سفر رضایت می‌ده. [رو به عروس] حلالم کن.

عروس: برو آقامهدی، دعای من بدرقه راحت... منتظرت می‌مونم.

[آقامهدی راه می‌افتد که برود، مادر عروس به او نزدیک می‌شود.]

مادر عروس: کجا مادر؟

آقامهدی: کربلا مادر، کربلا... دوستان منتظرن... من باید برم.

مادر عروس: یه کم صبر کن. بعداً می‌ری مادر.

آقامهدی: نه مادر، من باید برم... مواظب عروسم باشین... [رو به

عروس] خداحافظ... [رو به مادر] مادر عروسمو به شما می‌سپارم و شما رو به خدا.

مادر: برو... برو پسرم... برو خدا پشت و پناهت.

[مادر عروس قرآن می‌آورد، آقامهدی از زیر قرآن رد می‌شود. عروس کاسه‌ای آب پشت سر آقامهدی می‌ریزد.]

- مادر: دست خدا به همراهت... خدانگهدار پسر.
- [آقامهدی صحنه را ترک می‌کند و همه‌ی حاضرین متأثر می‌شوند.]
- [قاسم مقابل عمر بن سعد]
- قاسم: خطاب من به تو ای سعد کافر کیش / تو آب داده‌ای روی سیه به مرکب خویش / نموده‌ای به فرات اسب خویش را سیراب / شده حضرت سلطان کربلا، بی آب
- عمر بن سعد: اگر که آب بگیرد تمام روی جهان / نمی‌دهم به شما غیر ناوک بُران / تو کیستی که شباهت به مصطفی داری؟ / مگر نسبت تو ز پیغمبر داری؟
- قاسم: منم قاسم آن نور چشم حسن / که هستم سرافراز و لشکر شکن / کشم گر که تیغ از میان / بر آرم دمار از تن کوفیان / شماها ایا لشکر بی‌حیا / ندارید خوفی مگر از خدا؟
- [طبل نواخته می‌شود و جنگ اولیاء با اشقیاء درمی‌گیرد. قاسم در مقابل عمر بن سعد و شمر در حال جنگ است.]
- قاسم: تو چون سعدی من چو جدم علی / دو نیمت نمایم من از پر دلی
- [قاسم با ضرب شمشیر چند نفر از اشقیاء را نقش زمین می‌کند. قاسم به طرف امام می‌رود.]
- قاسم: عمو جان ای عمو جان البشارت / شهنشاه غریبان البشارت / سر ارزق فکندم من به میدان / بده انعام بر قاسم عمو جان

آقامهدی (با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری) □ ۱۹

امام: بنازم ضرب دستت را عمو جان / چه می خواهی که سازم
بر تو احسان

قاسم: عمو جان خانه ی صبرم خراب است / مرا خلعت توقع از
تو آب است

امام: بیا نزدیک ای آرام جانم / گذارم در دهان تو زبانم
[قاسم به امام نزدیک می شود . امام دهانش را باز می کند.]

قاسم: فلک چه فتنه ی پنهان تو را به زیر سر است؟ / لب عمو ز
لب من هنوز خشک تر است
[شمر از دور نعره می کشد.]

شمر: قاسم ز خیمه گاه نکریدی عیان چرا؟ / مردانه جنگ کردی
و گشتی پنهان چرا؟

[قاسم از امام جدا شده و شروع به جنگ با اشقیاء می کند.]
قاسم: شما را سپردم به قیوم منان / روم من به جنگ سعد سوی
میدان

[قاسم شمشیرش را بالا برده و شروع به جنگ می کند.]
یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است / ای جد بزرگوار وقت
مدد است

[طبل نواخته می شود و جنگ در می گیرد.]
شمر: بهر قتلت آمدم قاسم ببین / تیغ بر کف کرده بالا آستین /
شمرم و رحمی نباشد بر دلم / می کشم این دم بزیر تیغ
کین / خوار می سازم تو را من از جفا / چون کنم از
پیکرت من سر جدا

۲۰ □ آقامهدی (با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری)

- عمر سعد: ای جوان چشمت چرا باشد پر آب؟
- قاسم: گشته از سوز عطش جانم کباب
- شمر: تازه دامادی می دانم یقین
- قاسم: تازه داماد حسینم شاه دین
- شمر: گر تو دامادی چه کارت حرب و جنگ؟
- قاسم: آدم از جور و ظلمت من به تنگ
- شمر: با عروست رفتی اندر حجله گاه / می کشی هر دم چرا از سینه آه؟
- قاسم: نو عروسم مانده چشمانش به راه
- [طبل نواخته می شود و قاسم در مقابل شمر شروع به جنگ می کند.]
- [صحنه ی جبهه جنگ. آقامهدی در کنار فرمانده ایستاده است.]
- فرمانده: ببین آقامهدی. شانسست گفته
- آقامهدی: چطور آقامحسن ؟
- فرمانده: خب. قراره مسئولیت لشکر عاشورا رو به عهده بگیری.
- آقامهدی: من ؟
- فرمانده: بله خود شما
- آقامهدی: اما من ...
- فرمانده: قبول می کنی ؟
- آقامهدی: ببین آقامحسن اگر راستشو بخوای ...

- فرمانده: ما هم راستشو می‌خواهیم.
- آقامهدی: راستیتش...
- فرمانده: اینه که...
- آقامهدی: من نمی‌خوام این مسئولیت رو به عهده بگیرم.
- فرمانده: معلومه چی داری می‌گی آقا مهدی؟
- آقامهدی: خب این مسئولیت سنگینه.
- فرمانده: تو هم آدم سنگینی هستی آقامهدی.
- آقامهدی: اما همسنگ این مسئولیت نیستم.
- فرمانده: اتفاقاً تو سنگین‌تری.
- آقامهدی: آخه چطوری بگم ا... بنده سی؟ این یکی دیگه کار من نیست... بهتره به یکی دیگه بسپارم.
- فرمانده: یکی دیگه، بین آقامهدی اون یکی دیگه خود شمائین، تو لیاقتت رو تو عملیان بدر و خیبر نشون دادی، مطمئن باش که این انتخاب رو حسابه و به صلاح همونه.
- آقامهدی: گفتم که این دفعه دور ما یکی رو خط بکش.
- فرمانده: بین آقامهدی ... من ازت می‌خوام که این مسئولیت رو به عهده بگیری.
- آقامهدی: این یه دستوره؟
- فرمانده: نه یه خواهشه.
- آقامهدی: ...

فرمانده: ببین آقامهدی، فردای روز قیامت وقتی به حسابها می‌رسند، منو مقصر این بی‌نظمی و روحیه‌ی ضعیف بچه‌های لشکر عاشورا می‌دونن. اما می‌دونم که کلید این معما به دست توه... تو می‌تونی به این اوضاع بلبشو سر و سامان بدی.

آقامهدی: فکر می‌کنی با قبول کردن من اتفاقی می‌افته؟
فرمانده: حتماً... قطعاً... یقیناً... و اگر تو قبول نکنی [با حالتی گرفته] گناه این وقایع به پای تو نوشته می‌شه... من خودمو تبرئه می‌کنم و می‌گم که چهار ساعت تمام بهش التماس کردم اما به کتش نرفت... خب حالا نظرت چیه؟
[آقامهدی فرمانده را بغل می‌کند.]

آقامهدی: منو ببخش آقامحسن... رضایم به رضای خدا... اصلاً من کی باشم که رو حرف شما حرف بزنم؟... هرچی شما بگین... حالا وظیفه‌ی من چیه سردار؟

فرمانده: گذشتن از دجله... ما باید هر چه سریع‌تر به اون طرف دجله بریم، اگر ما نریم طرف اون‌ها دشمن میاد طرف ما... راستش می‌دونی آقامهدی؟

آقامهدی: خبری شده آقامحسن؟
فرمانده: نمی‌دونم چمه... دلم عجیب گرفته.

آقامهدی: حالا کاری از ما ساخته است؟ چیزی می‌تونه دلتو باز کنه آقامحسن؟

آقامهدی (با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری) □ ۲۳

فرمانده: فرماندهی تو... آگه مسئولیت فرماندهی لشکر رو به عهده بگیری .

آقامهدی: ما که قبول کردیم ا... بنده سی.

فرمانده: به... ببینمت... نور بالا هم که می‌زنی... راستش قبل از اینکه تو بیای دلم بدجوری گرفته بود.

آقامهدی: واسه ی چی؟

فرمانده: راستش دیشب یه خوابی دیدم.

آقامهدی: حتماً بازم خواب برادرم حمید رو دیدی.

فرمانده: نه...

آقامهدی: پس چی؟

فرمانده: خواب شهادت تو رو.

آقامهدی: پس حالا حالاها مهمون این دنیائیم... گفتی که شهادت

منو توی خواب دیدی؟

فرمانده: آره... شهادت تو رو ا... بنده سی.

آقامهدی: یعنی می‌گی شهادت بهم نمی‌یاد؟

فرمانده: خلاصه کلی ملائک رو به زحمت انداختی.

آقامهدی: چطور؟

فرمانده: آخه توی خواب دیدم که یه کاخ بلور با صفائی رو

می‌سازند.

آقامهدی: کجا؟

فرمانده: به گمونم بهشت بود... می گفتند قراره به تازگی یکی بیاد

اینجا... پرسیدم اون یکی کدومه... کیه؟

آقامهدی: خب اون یکی کدومه... کیه؟

فرمانده: ...

آقامهدی: نمی خوای بگی اون کیه ا... بنده سی؟

فرمانده: آقا مهدی... اون ها منتظر شمان.

آقامهدی: چیه حالا... یعنی اینقدر تعجب داره... گفتم که یعنی تو

فکر می کنی شهادت بهم نمیاد؟

فرمانده: [متأثر] تو مجمع الجزایر خوبی ها هستی... واقعاً یه

قدیسی... عقل و عشق توی وجودت آشتی کرده اند...

بهتره برم نیروهای پشت جبهه رو هماهنگ کنم بیان خط

پیش تو...

آقامهدی: خیلی عجله داری آقامحسن!

فرمانده: نه به اندازه ی تو.

آقامهدی: نکنه از مرگ می ترسی، هان؟ می ترسی که اینجا شربتتو

پیش من سر بکشی؟

فرمانده: مرگ در کنار تو عین زندگیه... خب آقامهدی التماس

دعا... خدا نگهدار.

[آقا مهدی و فرمانده همدیگر را در آغوش می کشند. فرمانده

از طرفی و آقامهدی از طرف دیگر خارج می شوند. آتش

تندتر و تندتر می شود. رزمنده ها در حال جنگ... شخصی با

آقامهدی (با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری) □ ۲۵

لباس شخصی همراه یک بسیجی وارد صحنه شده و به
بی سیم چی نزدیک می شود.

غریبه: بابا مگه زوره... ا نمی خوام جنگ کنم... اصلاً دوست دارم

دشمن بیاد خاکمون رو تصاحب کنه.

[صدای بی سیم، بی سیم چی گوشی را بر می دارد.]

صدا: نوین، نوین، عبدو... نوین، نوین، عبدو...

بی سیم چی: عبدو، عبدو، نوین... عبدو به گوشم.

صدا: برادر زین الدین؟

بی سیم چی: ایشون تشریف ندارن.

صدا: [عصبانی] برادر جان به آقای زین الدین بگین مگه شما

اون هایی رو که پیش ما می فرستین نمی شناسین؟

[بی سیم چی با ترس جلوی دهنه ی گوشی را با دست می گیرد.]

بی سیم چی: یا باب الحوائج... آقامهدی... آقامهدی شمائین؟

صدا: اون آقا اومد پیش شما؟

بی سیم چی: بله آقامهدی... اگه امری هست بفرمائین.

صدا: اون آقا رو فرستادم بیاد اونجا هر چه سریع تر تسویه اشو

بدین و به پشت جبهه منتقلش کنین.

بی سیم چی: اشتباهی ازش سر زده آقامهدی؟

صدا: این ها برکت رو از لشکر اسلام می گیرند... یه دقیقه

صداش کن.

بی سیم چی: برادر... برادر یه لحظه تشریف بیارین... با شما کار دارن.

[غریبه گوشی را می گیرد.]

صدا: راضی شدی برادرم... با اولین خودرو می‌ری پشت جبهه... شما راست می‌گفتین... بنده سی. وقتی رفتی به حرف‌ها ت فکر کردم، دیدم حق داری. جنگیدن توی این شرایط واجب کفائیه... وقتی شیر مردا اون جلو هستن، دیگه نیازی به شما نیست. اون‌ها از ناموس و جون مردمشون دفاع می‌کنند... دیگه نیازی به شما نیست. اینو هم بهت بگم، رزمنده‌ها پس از جنگ سه دسته می‌شن. دسته‌ی اول به گذشته‌اشون پشت پا می‌زنند، پشیمون می‌شند و اونو انکار می‌کنند. دسته‌ی دوم دچار روزمرگی می‌شند و در مادیات غرق می‌شند. و دسته‌ی سوم غم گذشته رو می‌خورند و از غصه دق می‌کنند. فکر کنم تو از دسته‌ی اولی... برو به سلامت...

غریبه: الو... الو... قطع کرد [رو به بی‌سیم‌چی] ببینم برادر شما از مرگ نمی‌ترسین؟ مگه من دیوونه ام که دستی دستی خودمو به کشتن بدم... کیه که از مرگ نترسه... هر چی چهره‌ی زشت و کریه زندگی رو که آدم بتونه تصور کنه، همه رو اینجا می‌تونه ببینه... ببینم شما خودتون از مرگ نمی‌ترسین؟

بی‌سیم‌چی: من... من باکی ندارم که رو به مرگ برم یا مرگ سوی من بیاد... تازه باید نماز شکر بخونم... من همیشه جبهه رو عین تابلوی زیبایی دیدم که نقاش چیره دستی اونو

آقامهدی (با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری) □ ۲۷

کشیده باشه... خب برادر چند دقیقه دیگه آمبولانس قراره
بره شهر، می‌تونی با اون برگردی... التماس دعا.
[قاسم در حال جنگ با اشقیاست که شمر بر او چیره شده و
زخمی‌اش می‌کند.]

قاسم: ای عمو جانم ادرکنی به فریادم برس / ای عمو جان بر
گلویم شمر خنجر می‌کشد / بر تنم بر جسم و جانم تیغ و
خنجر می‌کشد / قاسمت را این زمان دریاب ای عمّ کبار /
آی بنگر ای عمو جان این زمان با حال زار

امام: رسیدم در برت لبیک لبیک / که باشم یاورت لبیک لبیک /
تو کجایی ای رخت مهر انورم؟

قاسم: با جسم پاره پاره گرفتار لشگرم

امام: آمد حسین تا که شود یار و یاورت

قاسم: من را عمو ببخش که افتاده‌ام برت

[شمر گلوی قاسم را می‌برد.]

امام: [خطاب به شمر] ای لعین برخیز از بالین او / تاب این

خنجر ندارد این گلو / شرم کن از روی من، ای پر جفا /

شرمسار از جسم دامادم خدا

قاسم: عمو رفتم خدا بادت نگهدار

[قاسم جان می‌دهد.]

امام: دریغا نوجوان رفتی عموجان / ندیدی خیر از عمرت به

دوران / (خطاب به زینب) بیا به نزد من ای خواهر من

ناشاد / که شد شهید ستم قاسم ناکام

[تغزیه خوان‌ها دور قاسم جمع شده و جنازه‌ی او را تشییع می‌کنند.]

همگی: عمو جان عمو جان به دادم برس / ندارم عمو جان به غیر
از تو کس / امان از جدایی فغان از جدایی / الهی برافند
نشان از جدایی

[دسته‌ای از رزمنده‌ها در حال جنگ... رزمنده‌ای زخمی می‌شود. هم‌رزمش بالای سر او می‌رسد و زخمش را می‌بندد...
رزمنده‌ای دیگر، با شتاب میان دیگر رزمندگان در حال رفت و آمد و سرکشی است... آتش دشمن شدت می‌گیرد. صدای بی‌سیم، رزمنده‌ای گوشی بی‌سیم را بر می‌دارد.]

صدای: عمار، عمار، یاسر... عمار، عمار، یاسر

بی‌سیم‌چی: یاسر، یاسر، عمار... یاسر به گوشم

صدای: عمار جان آقامهدی اونجان؟

بی‌سیم‌چی: بله یاسر جان... گوشی... [بلند] آقامهدی... آقامهدی
[گوشی را بالا می‌گیرد.] با شما کار دارن [آقامهدی به سرعت به بی‌سیم‌چی نزدیک شده و گوشی را می‌گیرد.]
یاسره...

آقامهدی: یاسر، یاسر، عمار...

صدای: آقامهدی

آقامهدی: به گوشم یاسر.

صدای: هرچه زودتر عقب‌نشینی کنین

آقامهدی: چی کار کنیم؟

- صدا: عقب نشینی... عقب نشینی.
- آقامهدی: معلومه چی داری میگی ا... بنده سی؟
- صدا: گفتم که آقامهدی... عقب نشینی... این یه دستوره... یه دستور از فرماندهی ستاد.
- آقامهدی: داری لاطائل می‌بافی؟... نمی‌تونم.
- صدا: شما رو به حضرت زهرا برگردین.
- آقامهدی: ما هم قسم خوردیم تا شکست کامل عراقی‌ها یه وجب هم عقب نشینی نکنیم.
- صدا: شما رو به روح برادرتون حمید قسم می‌دم که...
- آقامهدی: من به خون حمید قسم خوردم که تا این ارتفاعات رو پس نگیریم، برنگردم. من کنار این بسیجی‌ها می‌مونم و می‌جنگم.
- صدا: آقامهدی... آقامهدی ... عراقی‌ها دارند نزدیک می‌شند. تانک‌های اون‌ها در نزدیکی‌های شما خرناسه می‌کشند. [آقا مهدی گوشی بی‌سیم را می‌گذارد و مشغول نبرد می‌شود. صدای بی‌سیم پشت سر هم به صدا در می‌آید.]
- آقامهدی: مصطفی
- بی‌سیم‌چی: بله آقامهدی
- آقامهدی: سیم همه‌ی بی‌سیم‌ها رو قطع کن. توی این اوضاع حواسمونو به هم می‌ریزه. [آقامهدی قرآنی از جیبش درآورده و زیر لب می‌خواند.] الحمدا... الذی هدانا لهذا و

ما کنا لنهتدی لولا ان هداانا...[آقامهدی قرآن را بوسیده و در جیش قرار داده و شمشیر قاسم را برداشته و به حال نبرد می‌شود. تیری به او اصابت می‌کند، بلند می‌شود، تیری دیگر و تیری دیگر... او می‌افتد.] مصطفی... مصطفی...
[مصطفی بالای سر آقامهدی می‌رسد.]

بی سیم‌چی: آقامهدی

آقامهدی: بنویس مصطفی... بنویس من نمی‌تونم بسیجی‌ها رو در دل خطر رها کنم و به عقب برگردم. من تا پایان راه پیش اون‌ها می‌مونم... من همیشه در کنار اون‌ها بودم، با خوشی‌هاشون، با گریه‌هاشون و با جنگ و رزم‌هاشون... حالا چطور می‌تونم ترکشون کنم؟

بی سیم‌چی: آقا مهدی بهتره برگردیم.

آقامهدی: نه... نه... صبر کن مصطفی.

بی سیم‌چی: آخه شما زخمی شدین.

آقامهدی: آب... آب...

[بی سیم‌چی در قمقه اش را باز می‌کند. قمقه اش خالی است.

قمقه اش را به طرفی پرت می‌کند.]

آقامهدی: مصطفی یه نوشته تو جیبمه... ورش دار...

بی سیم‌چی: چیکارش کنم؟

آقامهدی: بده بغلی... چی کارش کنی! بخونش

بی سیم‌چی: حالا بمونه برای بعد...

آقامهدی:

شاید دیگه بعدی در کار نباشه... بخون... بخون مصطفی...
می‌خوام بینم چیزی رو از قلم ننداختم...

بی سیم چی:

[می‌خواند.] یا ا... یا محمد... خدایا چگونه وصیت کنم؟...
در حالی که... [آقا مهدی جان می‌دهد. بقیه‌ی وصیت نامه به
حالت نریشن با صدای آقامهدی در صحنه پخش می‌شود.
تعزیه خوان‌ها تابوتی را آورده و جنازه‌ی آقامهدی را در آن
قرار داده و همراه بسیجیان او را تشییع می‌کنند و ادامه‌ی
وصیت‌نامه در حال پخش است.] ... سراپا گناه و معصیت و
نافرمانی‌ام. گرچه از رحمت و بخشش تو نا امید نیستم
ولی ترسم از این است که نیامرزیده از دنیا بروم... یا رب
العفو، خدایا از من بنده‌ی سراپا تقصیر راضی باش... یا
اباعبد... شفاعت... مادرم، خواهرم و برادرم همیشه به‌یاد
خدا باشید و فرامین خدا را عمل کنید. همواره تربیت
حسینی و زینبی بیابید و رسالت آن‌ها را رسالت خود
بدانید. از همه‌ی کسانی که از من رنجیده‌اند و حقی بر
گردن من دارند طلب بخشش دارم و امید دارم خداوند
مرا با گناهان بسیار بیامرزد.
[قاسم بر سر بالین پیکر آقامهدی می‌آید. اسلحه‌ی او را
برداشته و می‌رود.]

آثار همین قلم در انتشارات نظری

- ۱- شخصیت‌شناسی در تئاتر
- ۲- تحلیل در تئاتر
- ۳- مکتب‌های ادبی در تئاتر
- ۴- زبان آرکائیک در آثار بهرام بیضایی
- ۵- نمایش فوتبال (بررسی تطبیقی فوتبال با تئاتر)
- ۶- قایق‌های کاغذی (مجموعه ۲۰ نمایشنامه دونفره)
- ۷- فوجان شن (مجموعه ۵۷ داستان کوتاه)
- ۸- ایرج‌کشون (مجموعه ۵ نمایشنامه کلاسیک)
- ۹- استیلیزاسیون (شیوه‌های اجرایی در تئاتر)
- ۱۰- ماجراهای طنز واقعی من و بابام (مجموعه خاطرات طنز)
- ۱۱- عروس طوقی (مجموعه ۳۴ نمایشنامه برای کودکان)
- ۱۲- شوکا (مجموعه شعر)
- ۱۳- بابی ساندز (نمایشنامه)
- ۱۴- آپاردی سئلر سارانی (نمایشنامه به دو زبان آذری و فارسی)
- ۱۵- قصه‌های آذربایجان (مجموعه قصه به دو زبان آذری و فارسی)
- ۱۶- ریشه‌های تئاتر (مجموعه مقالات تئاتر)
- ۱۷- ترکش‌هایی بر تن زخمی تئاتر
- ۱۸- یوزپلنگ (نمایشنامه)
- ۱۹- مبانی بازیگری

۳۴ □ آقامهدی (با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری)

۲۰- جیجک علیشاه (نمایشنامه)

۲۱- چندقطره خون (نمایشنامه)

۲۲- قتلی که اتفاق نیافتاد (مجموعه ۷۵ داستان کوتاه)

۲۳- بهمن (فیلمنامه)

۲۴- فولکلور و فرهنگ عامه در نمایشنامه‌های کودکان

۲۵- پرسه در متون عاشقانه کهن فارسی

۲۶- پرتگاه سبز (فیلمنامه)

۲۷- نظریه‌های جدید تئاتر

۲۸- دو رکعت انتظار (نمایشنامه)

۲۹- فریم‌های واقعی (مجموعه ۵ فیلمنامه مستند)

۳۰- شاپرکان بی‌بال پُر از پرواز (فیلمنامه)

۳۱- رنگین کمان من و تو (سه شعر بلند داستانی)

۳۲- ضامن آهوان سرزمین مادری (نمایشنامه)

۳۳- سرای آقابزرگ (مجموعه فیلمنامه ۱۰ قسمتی)

۳۴- گوزن‌های نفت (نمایشنامه)

۳۵- ققنوس نینوا (نمایشنامه)

۳۶- الماس شیرین (دو نمایشنامه طنز)

۳۷- خط پایان (مجموعه ۱۲ فیلمنامه کوتاه)

۳۸- زنگ تاریخ، فصل بهمن (نمایشنامه)

۳۹- منبع جدید انرژی (استحصال انرژی ترمومغناطیسی از مواد مغناطیسی)

آقامهدی (با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری) □ ۳۵

۴۰- الکترونیک مقدماتی

۴۱- ستاره بس که می خواست تنها نماند (مجموعه داستان)

۴۲- در آرزوی سه چرخه (داستان)

۴۳- شعر، شعور، شعار (مجموعه شعارهای انقلاب ۵۷)

۴۴- ماجراهای نمکی و آقاجون (مجموعه ۱۳ قسمت سریال عروسکی و ۱۰

قسمت طرح مش مراد و عزیزجون)

۴۵- ماجراهای برفی و دوستان (مجموعه داستان برای کودکان)

۴۶- ماجراهای ایلی و آقاجون (مجموعه داستان برای کودکان)

۴۷- سقراط، معلمی برای تمام فصول (نمایشنامه)

دیگر آثار همین قلم

۴۸- برف و بهمن (نمایشنامه / انتشارات امیرکبیر)

۴۹- خرداد خبرنگار (نمایشنامه / انتشارات امیرکبیر)

۵۰- هم تو، هم من (نمایشنامه / انتشارات وزارت آموزش و پرورش)

۵۱- سه تفنگدار (یک داستان از مجموعه داستان بال‌های خونین فطرس /

انتشارات افراز)

۵۲- سونک (یک داستان از مجموعه‌ی دومین جشنواره‌ی سراسری طنز

مکتوب / دفتر طنز حوزه‌ی هنری)

۵۳- روزی روزگاری صلح (یک فیلمنامه از مجموعه‌ی دومین جشنواره‌ی

سراسری طنز مکتوب / دفتر طنز حوزه‌ی هنری)

۳۶ □ آقامهدی (با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری)

۵۴- جُرم خنده (یک فیلمنامه از مجموعه‌ی سومین جشنواره‌ی سراسری

طنز مکتوب / دفتر طنز حوزه هنری)

۵۵- مقاله‌ی جایگاه خانواده در آثار رادی (مجموعه مقالات رادی

شناسی / نشر قطره)

۵۶- مقاله‌ی جذابیت در تئاتر دفاع مقدس (نت گمشده / انجمن تئاتر

انقلاب و دفاع مقدس)

۵۷- مقاله‌ی بررسی جایگاه و کارکرد گروه در توسعه‌ی تئاتر (مجموعه

مقالات سمینار پژوهشی / انتشارات نمایش)

۵۸- مقاله‌ی جریان سازی در سه دهه جشنواره‌ی تئاتر فجر (هویت در

تئاتر، نمایش / انتشارات نمایش)

۵۹- مقاله‌ی اقتصاد در تئاتر ایران (نشانه‌ها و چالش‌ها / انتشارات نمایش)

۶۰- مقاله‌ی آسیب‌شناسی تئاتر دفاع مقدس (مجموعه مقالات آسیب‌شناسی

تئاتر دفاع مقدس / انتشارات هنر دفاع)

۶۱- مقاله‌ی ظرفیت‌های نمایشی خاطرات ادبیات پایداری (مجموعه

مقالات پدیدارشناسی تئاتر مقاومت / انتشارات هنر دفاع)

۶۲- مقاله‌ی بهره‌برداری از میزاسن‌های بازی‌های نمایشی (فصلنامه‌ی

تخصصی تئاتر ۴۴)

۶۳- مقاله‌ی جایگاه خانواده در آثار رادی (فصلنامه‌ی تخصصی تئاتر ۴۶)

۶۴- کبریت‌های خیس (نمایشنامه / انتشارات هنر دفاع)

۶۵- صلح کبیر داعش (نمایشنامه / انتشارات هنر دفاع)

آقامهدی (با نگاهی به زندگی سردار شهید مهدی باکری) □ ۳۷

۶۶- پژوهشگر (فرهنگ جامع تئاتر دفاع مقدس / بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس)

۶۷- پژوهشگر (دانشنامه‌ی اسارت / بنیاد دانشنامه‌نگاری وزارت علوم، تحقیقات و فن‌آوری)

۶۸- مقاومت در خیابان (مجموعه طرح‌ها و نمایشنامه‌های خیابانی / بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس)

۶۹- قصه‌های مادر بزرگ (فیلمنامه / دومین جشنواره‌ی سراسری دانشجویی فیلم و عکس / وزارت فرهنگ و آموزش عالی)

۷۰- سلمان فارسی (نمایشنامه / انتشارات پرسمان)

و انتشار چندین یادداشت و مقاله در مطبوعات و مجلات از جمله نمایش، نقش صحنه، بازیگر، پنجره، پلاک هشت، صدا و... و بولتن‌های جشنواره‌های تئاتر کشور

